

ویتگنشتاین
متفکر زبان و زمان

تألیف: فیلیپ مور
مجموعه محمد میلانی بناب

مجموعه اندیشه

www.ketab.ir

ویتگنشتاین متفکر زبان و زمان
محمد میلانی بناب
ویراستار و صفحه‌آرا: مریم فرنام
طراح جلد: بشری دشتی
چاپ اول: ۱۳۹۴/۱۰۰۰ نسخه
گروه‌گاه مرکزی: تهران خیابان آزادی نرسیده به میدان انقلاب بازار
ایران ط دوم پلاک ۸۴ کتاب کاغذ
تلفن: ۶۶۰۵۰۸۴۳-۶۶۰۱۹۶۳۰
قیمت:
همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است



سرشناسه | میلانی بناب، محمد
عنوان و بیانی | ویتگنشتاین متفکر زبان و زمان
وضعیت ویراست | ویراست ۲
مشخصات نشر | تهران: جکمه، کلمه، ۱۳۹۴
مشخصات ظاهری | ۱۸۴ ص | ۱۹/۵×۲۷/۵ س.م
فهرست | مجموعه اندیشه
شابک | ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۵۹۳-۱-۲
وضعیت فهرست نویسی | فیپای مختصر
یادداشت | فهرستنویسی کامل این اثر در نشانی: <http://nmln/opac.nlai.ir>
قابل دسترسی است
شماره کتابشناسی ملی | ۳۸۷۳۴۳۱

فهرست

پیش‌گفتار ۷

مقدمه/ ویتگنشتاین متفکر زبان/ رضا داوری اردکانی ۱۱

مقدمه/ تحقیقی درباره یقین ویتگنشتاین به خداوند/ ۲۷

خدا در فافه‌ی ویتگنشتاین متقدم/ سیرل بارت/ ترجمه هدایت علوی تبار/
۴۷

ذهن و بدن/ پی استرود/ ترجمه علی‌امیر فراهانی ۷۹

مبناگرایی، انسجام‌های و کس‌های/ راجر شاینر/ ترجمه مینو حجت/ ۱۱۳

مبناگرایی و فهم عرفی/ آرژوم ستر/ ترجمه محمد فیروزکوهی/ ۱۲۳

ویتگنشتاین در آینه‌ی زمانش/ جرج. اچ. ون. راب/ ترجمه علی جهان‌پولاد/
۱۴۷

ویتگنشتاین و حلقه‌ی وین/ یرین. اف. مک‌گینس/ ترجمه محمد میلانی
بناب/ ۱۶۳

کتاب‌شناسی فارسی ویتگنشتاین/ محمد آسیابانی/ ۱۰۱

پیش گفتار

اقبال فکری، اقبال اجتماعی؛ اگر به کسی یا به طرز فکری روی کند برای آن فرد یا مدافعان آن طرز فکری چه اوقات خوشی را رقم خواهد زد. دست کم ملاک‌های عرفی بهر این گونه‌ای، صورتی را مدت‌هاست به علت تشابهات مکرر مفروض خود کرده است. اگر این طرز فکر را امری دست کم مطلوب بدانیم، درک عکس این واقعیت امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. نکته‌ی مورد نظر و مهم در باب ویتگنشتاین حس متضاد عکس مفروض ماست. یکی از آفت‌های موجود در فکر اجتماعی و فلسفی ما مسأله‌ی «مبنای اقبال فکری و اجتماعی است. تاریخ فکری و اجتماعی ما زمان‌هایی را به خود دیده است که ساحت یک تفکر و شخصیت یک متفکر چنان از این اقبال‌ها ضربه دیده که دیگر نه می‌توان آن را احیا کرد و نه می‌توان زمان را به گذشته بازگرداند که آسیب‌ها و اشتباهات بازخوانی و نقادی درست شوند تا از این معضل در امان بمانند.

برخلاف برخی از متفکران و نهله‌های فکری که اقبال فکری و اجتماعی ما به آن‌ها کوره‌راه‌هایی بس دراز و بی‌انتهای وجود آورده است، مردم فارسی‌زبانان و مهد تفکرشان ایران، لودویگ ویتگنشتاین تا حدود بسیار زیاد از آسیب‌ها، دست کم تا به امروز، تا حدود بسیار زیادی در امان بوده است. این کار نیز مهم به چه صورت و چه گونه زخم داده خود بحثی مجزا و مستقل می‌طلبد. خاستگاه فکری و علمی تفکر ویتگنشتاین (فلسفه‌ی تحلیلی) پیچیدگی‌های ظاهری در آن تفکر، زبان خاص و معنا‌باوری، الزامات خاص در مقولات فکری و ابزار تفکر، همه و همه، می‌توانند از خصوصیات بارز این نهله‌ی فلسفی باشند؛ وگرنه بیم آن می‌رفت که با اقبالی به این وسعت، به‌ویژه در دو دهه‌ی اخیر، گزندهایی از نوع روزمره و روزنامه‌ای شدن این فیلسوف و تفکرش را هم دچار آسیب‌های جدی بکنند.

اگر از اقبال به این فیلسوف گفتم، سخنی به گزاف نگفتم. از حجم کتاب‌ها،

مقاله‌ها، پایان‌نامه‌ها و تحقیقاتی که در این سال‌ها در باب تفکر و فلسفه‌ی ویتگنشتاین صورت گرفته می‌توان چنین نتیجه گرفت. کتابی نیز که اکنون در دست شما خوانندگان است به‌نوبه‌ی خود گواهی بر این مدعاست. نشانه‌هایی که بیانگر جدی بودن تفکر و فلسفیدن در میان قشر دانشگاهی و علاقه‌مندان به ساحت تفکر است. از سوی دیگر نشانه‌های علاقه‌مندی و مواجهه‌ی جدی با این فیلسوف کاملاً در آثاری که در باب فلسفه‌ی وی ترجمه و تألیف شده پیداست. یک دهه پیش وقتی که این کتاب به سفارش مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها و به همت انتشارات مهرنیوشا به‌عنوان اولین کتاب از «مجموعه مطالعات جانب غربی» تهیه و در دو نوبت اما تحت نام چاپ اول و در مجموع ۶۰۰۰ تیراژ ۱۰ نسخه منتشر شد، در مقام دبیر مجموعه هیچ‌گاه تصویری نگرفتیم که این کتاب تجدید چاپ شود. اما مقالات انتخاب‌شده و همت مترجمان ارزشمند که در حین کار سعادت تلمذ و درک حضورشان را داشتیم به قدری ارزشمند و منتهی به قاعد ترجمه‌ی متون فلسفی به زبان فارسی بود که تحسین متخصصان این حوزه را به همراه داشت. از سوی دیگر، مدتی بود که زمزمه‌هایی از محیط‌های دانشگاهی، دانش‌نویان و استادان محترم رشته‌های فلسفه، فلسفه‌علم و منطق به‌گوش می‌رسید که این کتاب را برای ارجاعات فلسفی، آشنایی با تفکر تحلیلی و حتی مدخل‌هایی برای پژوهش در این خصوص معرفی می‌کنند و با اتمام این کتاب در بازار نشر، تکثیر و کپی‌برداری، تنها راه استفاده از این کتاب شده است. از این روی امکان دوستان بزرگوار و اهتمام‌شان در این خصوص باعث شد که این کتاب مجدداً به چاپ برسد. باشد که در این دورهی زوال تحقیق و تعمق در علوم عقلی، به‌رسان استفاده و در خور توجه خردورزان قرار گیرد.

از سوی دیگر، توجه این‌چنینی به این کتاب باعث شد که این سال را به‌جدا ویرایش کنم تا برخی از کاستی‌ها و اغلاط آن برطرف شود و علاوه بر آن یک مقاله‌ها به سبب پاره‌ای از موارد دوباره با متن اصلی تطبیق و ویرایش مجدد شد و افزون بر این، مقاله‌ای تألیفی از دکتر سیدموسی دیباج نیز به این کتاب افزوده شد.

اما تهیه‌ی این کتاب و چاپ مجدد آن به سبب آن که کاری جمعی بود همت بزرگوارانی را به همراه داشت که ذکر نام و تشکر از این عزیزان عین وظیفه است.

* از زحمات سرکار خانم نارسیس قربانی مدیر محترم نشر مهرنیوشا که

اجازه‌ی چاپ مجدد کتاب را به بنده سپردند. مدیران و دست‌اندرکاران مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها در آن سال‌ها و استادان بزرگوارم، مترجمان مجموعه که زحمات‌های فراوانی برای ترجمه‌ی مقالات کتاب متحمل شدند. از استادام دکتر رضا داوری اردکانی که این کتاب را با مقدمه‌ی خود مزین کردند.

* از استاد مصطفی ملکیان که در انتخاب مقالات همیاری و همدلی فراوانی به بنده داشتند. از جناب استاد عزیزم آقای حسن سیدعرب که در چاپ اول این کتاب تکمیل کار زحمات زیادی کشیدند. از دوست عزیزم جناب آقای محمد آسیابانی که در غنای این کتاب زحمات بسیار به بنده.

* از مادشاهین بزرگوار، مدیر محترم نشر بیدگل که رفیق راه بود. * از دکتر حسن محمد دی که همیشه کم‌خردی‌های بنده را گوشزد می‌کند و دوست بزرگوار، دکتر علی شایعانی که در به کار بردن معادلات واژگانی مناسب‌تر راهنمایی‌های زیادی کردند.

* از سرکار خانم علیزاده که حرفه‌ی بنی‌مجدد این کار حاصل دقت ایشان است و سرکار خانم رزا ضرابی که نگارنده و بنامه‌ی مفتوحی که کمک‌هایشان فراموش‌ناشدنی است.

* از دوستان فهیم و پرتلاشم در نشر حکمت کاسه بالاخص عزیز بزرگوار یوسف انصاری که در این دلمردگی‌ها، غایت انگیزه می‌دهد به فرهنگ در حضورش متجلی است.

مقدمه

ویتگنشتاین متفکر زبان

رضا داوری اردکانی

برتراند راسل در مورد فیلسوفان معاصر خود سخنان خواندنی و شنیدنی بسیار دارد و شاید آنچه در بهی ویتگنشتاین گفته است از همه اهمیت بیشتری داشته باشد. من متفکر نیستیم. ما میان فلسفه‌ی یک فیلسوف و زندگی او تناسب ضروری وجود داشته‌ایم. اگر تناسبی باشد بیشتر یک طرفه است، یعنی این فلسفه است که به زندگی بعضی فیلسوفان را معین کرده است و نه بالعکس.

ویتگنشتاین هرگز زندگی عادی نداشت. او همواره در حال تأمل و تفکر بود و هرچند فیلسوفانه زندگی نکرد، همه‌ی زندگی‌اش را فلسفه پر کرده بود. دوستان و آشنایان او نقل کرده‌اند که ساعت‌ها در دانی می‌نشست و به یک نقطه نگاه می‌کرد و به آن‌چه در اطراف می‌گذشت هیچ توجهی نداشت. و د. مهتا از قول راسل نقل کرده است که:

روزی از او (راسل) پرسیدم بهترین شاگردش کیست؟ جواب داد: ویتگنشتاین. پرسیدم چرا؟ جواب داد برای این که برتراند عزیز او تنها شاگرد من است که همیشه متحیر به نظر می‌رسد. راسل خنده‌ای کرد و ادامه داد این حرفش عجب حرف زیبایی بود! بسیار زیبا و در ضمن چه خوب هم خصوصیات خودش را نشان می‌داد و هم خصوصیات ویتگنشتاین را. این که ویتگنشتاین همیشه حیرت‌زده بود حقیقت داشت. بعد از این که پنج ترم شاگرد من بود، روزی نزد من آمد و گفت: جناب استاد لطفاً بفرمایید من آدم نادانی هستم یا خردمند؟ گفتم: برای چه می‌خواهی بدانی؟ که البته پرسش من خیلی هم پُر مهر نبود.

جواب داد: «اگر نادان باشم می‌روم هوانورد می‌شوم، اما اگر خردمند باشم فیلسوف می‌شوم.» به او گفتم موضوعی برایت تعیین می‌کنم. در تعطیلات، تحقیقی راجع به آن انجام بده تا بگویم. وقتی برگشت اولین جمله‌ی نوشته‌اش را خواندم و گفتم ویتگنشتاین بدان که فیلسوف می‌شوی. کافی بود همان یک جمله را بخوانم تا به این نتیجه برسم. نمی‌دانید وقتی رساله‌ی منطقی فلسفی‌اش چاپ شد چه قدر مرا به هیجان آورد. البته امروز دیگر آن چنان نظر مثبتی به آن ندارم، ولی در آن زمان نظریه‌ی او، دایر بر این که هر قضیه تصویری از دنیاست، فوق‌العاده جالب توجه و ابتکاری بود. ویتگنشتاین در واقع مخلوطی بود از سولستوی و پاسکال...

ویتگنشتاین مثلاً طو و کانت زندگی نکرده است که به آسانی بتوان از شرح زندگی‌اش گذشت. خصوصاً که هیچ کس به استناد خلق و خو و رفتار و کردار ارسطو و کانت به فلسفه‌ی ایشان خُرده نگرفته است. به ویتگنشتاین هم خُرده نمی‌گیرند که پر رفتارش معرّی نبوده است. اما گاهی می‌پرسند آیا افکار و آرای که داشت او به تنهایی و انزوا کشانده؟ یا تنهایی و انزواطلبی را باید مقتضای تأمل و تفکر دائمی و (که نتیجه‌اش در آرا و آثارش پیداست) دانست؟

به عبارت دیگر، آیا ویتگنشتاین طبعاً اندیشه‌ور و عزوی و مردم‌گریز و به تعبیری نه‌چندان سنجیده، بیمار بود و افکار و آرا و از بیماری‌اش سرچشمه می‌گرفت؟ یا تفکر و تأمل، مجال زندگی عادی و معاشرت با دیگران برای او نگذاشته بود. مانعی ندارد که اشتغال دائم به تفکر را بیماری بدانند. اگر بیماری امری غیرعادی است و تفکر هم مستلزم گذشتن بر عادات است، این دو به هم شباهت پیدا می‌کنند. اما شباهتی ظاهری، زیرا به هرچه غیرعادی است بیماری است و نه هر امر غیرعادی با تفکر مشتبه می‌شود. منتهی در مورد ویتگنشتاین، وضع روحی و اخلاقی خاصی با اشتغال دائم به فلسفه قرین شده است و عجب نیست اگر این پرسش مطرح شود که آیا میان بیماری (یا نبوغ) و فلسفه مناسبت و سروکاری است؟

این قبیل پرسش‌ها در مورد نیچه و کی‌یرگارد و هولدرلین و بسیاری از شاعران و نویسندگان هم پیش آمده است. اما در مورد ویتگنشتاین مسئله صورتی خاص دارد، زیرا ما می‌توانیم آثار او را بخوانیم و (اگر خلق‌وخو و نحوه‌ی زندگی صاحب آن را ندانیم) هرگز به خاطر مان‌خطور نکنند که نویسنده‌ی آن مطالب احوال غیرعادی و زندگی عجیبی داشته است. نوشته‌های او از چنان نظم و دقت فنی‌ای برخوردار است که خواننده‌ی بی‌اطلاع از فلسفه و دور از عالم تفکر در هیچ جای آن اثر بلوغ نبیند و اگر مطالعه او را دشوار بیابد، بیشتر احتمال دارد که درک نکردن را به قصور فهم یا عدمی اطلاع خود و نه به سستی و بی‌بنیادی رای ویتگنشتاین نسبت دهد. پس چرا او به زندگی ویتگنشتاین می‌پردازیم و زحمت زیادی برای خودمان درست می‌کنیم؟ سرنوشتی که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند. اگر اندیشه‌ی ویتگنشتاین به ما این تندی و اوریبیطی ندارد (که هیچ فلسفه‌ای تابع روان‌شناسی فیلسوف نیست) از زحمت بیهوده می‌کشیم و بحث می‌کنیم که اگر ویتگنشتاین احوال عادی داشت، دنبال کار مهندسی خود می‌رفت و با ثروت و ثروتی که از پدر به او رسیده بود در آسایش زندگی می‌کرد. اگر ویتگنشتاین کار مهندسی را دنبال می‌کرد، ممکن بود که مهندس طراح بزرگی شود. اما اکنون ویتگنشتاین فیلسوف است و اگر ما، صرف‌نظر از تعلقات فکری، مقام او را از جهت نفوذ و تأثیری که در تفکر معاصر داشته است بسنجیم، شاید حق را به کسانی بدهیم که او را «هایدگر» یا «دوفیلسوف بزرگ قرن بیستم» دانسته‌اند. چیزی که فلسفه‌ی ویتگنشتاین به زندگی او پیوند می‌دهد، همان تصمیمی بود که گرفت و آن چنان که در روایت راسل دیدیم از عالم مهندسی به فلسفه رو کرد. این که طبع و مزاج او را کار او و منضبط مهندسی نمی‌ساخت و به این جهت از آن دست کشید سخن درست نیست؛ به خصوص که اگر کسی چنین بگوید، به فلسفه ظلم کرده است. گویی فلسفه مقام متانت و دقت نیست. اتفاقاً در فلسفه استواری و دقتی لازم است که همه کس آن را تاب نمی‌آورد. ویتگنشتاین بار سنگین را بر زمین گذاشت که سبکبار باشد. او بار بزرگ‌تری برداشت و اتفاقاً طاقت برداشتن آن را هم داشت. اگر نیچه احساس می‌کرد که هجوم بارقه‌های تفکر او را از پا درآورده است، ویتگنشتاین هیچ‌وقت سخنی نگفت که حاکی از طاق شدن طاقتش در زیر بار واردات تفکر باشد. او تفکر می‌کرد و می‌نوشت و درس

می‌داد و هر وقت فکرش کند می‌شد، خود را با جملاتی از این قبیل که «دوباره کودن شده‌ام» تسلی می‌داد. ویتگنشتاین می‌توانست موسیقی‌دان شود اگر به‌سوی موسیقی رفته بود یا کار مهندسی را ادامه می‌داد، بیشتر احتمال داشت که مثل برادرانش خودکشی کرده‌اند باید نوعی ناسازگاری با جامعه و می‌خواستم از آن بگذرم از سرگرفته می‌شود. زیرا این گمان غالب می‌شود که اگر سه برادر ویتگنشتاین خودکشی کرده‌اند باید نوعی ناسازگاری با جامعه و محیط از پدر و مادر و اسلاف به ایشان رسیده باشد. ویتگنشتاین می‌توانست از میراث پدر چشم‌پوشد و آن را به خواهرانش ببخشد. اما ارثی که با وجود او جین‌ها بود بخشیدنی نبود و نمی‌توانست از آن خلاص شود. می‌دانیم که علاقه بر صفات و خصوصیات جسمانی، بسیاری چیزها مثل هوش و ذوق و ظرافت ایست. ویتگنشتاین هم این‌ها را به ارث برده بود. اما فلسفه میراث پدر، مادر او نیز، شاید چیزی که از پدر و مادر در او وجود داشت انتخاب‌هایش را این‌گونه کرده بود یا درست‌تر بگویم ویتگنشتاین با طبع و مزاجی به دنیا آمده که بعضی راه‌ها را آسان و آسان‌تر می‌توانست پیش گیرد و ببیماید و در بعضی راه‌ها می‌توانست وارد شود. اگر به الفاظ پرسش او از راسل توجه کنیم، می‌توانیم بگوییم که روشن‌ترین راه پیش پای او در هنگام طرح پرسش راه فلسفه بود. راه فلسفه با راه زندگی عادی چه نسبتی دارد؟ این دو راه متفاوت‌اند؛ اما همه به آسانی از اولی به دومی می‌توان رفت، مگر این که فیلسوف به راهی که زیر پای او و در پایین قرار دارد کاری نداشته باشد و بتواند از آن چشم‌پوشد. ویتگنشتاین به راه زندگی عادی چندان اعتنا و علاقه نداشت. اما اگر بگویند هیچ‌کس نمی‌تواند به آن علاقه داشته باشد، راست می‌گویند. فلاسفه نمی‌توانند به آن علاقه داشته باشند؛ راست می‌گویند. فلاسفه از فطرت اول به فطرت ثانی ات‌بیر ملاصدرا) سیر می‌کنند و اگر بسته‌ی فطرت اول و راه زندگی عادی بودند، فطرت ثانی و سیر در راه تفکر را تاب نمی‌آوردند. یعنی آنان از راه زندگی عادی و فطرت اولی آزادند. ویتگنشتاین نه‌تنها از آن تعلقات آزاد بود، بلکه اصلاً رغبتی به آن نداشت و لازم نبود برای آزادی از آن جهد کند. شاید حتی این بی‌علاقگی قبل از ورود ویتگنشتاین به عالم فلسفه در وجود او زمینه و سابقه داشته است و اگر به فلسفه رو نمی‌کرد، معلوم نبود چه بر سرش می‌آمد. من گمان می‌کنم فلسفه زندگی ویتگنشتاین را حفظ کرده است. اگر

روان‌شناسی و نفس‌انیات ویتگنشتاین منشأ فلسفه می‌شد برادران و خواهران او هم می‌بایست فیلسوف شوند. فلسفه با روان‌شناسی و نفس‌انیات خاصی مناسبت دارد، اما از این مناسبات ناشی نمی‌شود.

قبلاً اشاره کردم که در آرا و افکار ویتگنشتاین هیچ‌چیز وجود ندارد که ما را به شناخت احوال نفسانی صاحب آن دلالت کند. حتی شاید کسانی که صفت نابغه را به این فیلسوف نسبت می‌دهند، اگر از زندگی‌اش خبر ندارند، متند از نبوغش هم چیزی نمی‌گفتند. ولی اکنون نمی‌توان نبوغ ویتگنشتاین را انکار کرد، زیرا همه‌ی مورخان فلسفه‌ی معاصر، به همان اندازه که به آرا و احوال او پرداخته‌اند، زندگی‌اش را هم زیر ذره‌بین قرار داده‌اند. اکنون بر اثر این پژوهش‌ها ما نه فقط شخص ویتگنشتاین را می‌شناسیم، بلکه بسیاری ناگفته‌ها، آه را هم کم‌وبیش می‌دانیم. ویتگنشتاین رساله‌ی منطقی فلسفی (۱۹۱۸) داشت. این رساله مورد توجه راسل و حوزه‌ی وین قرار گرفت. اگر اعتقاد منوزه این گفته یا ناگفته‌های ویتگنشتاین (که از سنخ اقوال تولستوی و کی‌پرنگار بود) خبر داشتند، این همه به تر/کتاتوس اعتنا نمی‌کردند و راسل که از خواندن این اثر به ظاهر کوچک به وجد آمده بود و قصد انتشار آن را داشت، نمی‌دانست که در لایه‌ی سطحی سطور کتاب چه حرف‌ها و نکته‌هایی هست که او آن‌ها را نمی‌پسندد. راسل پیش‌گفتار یا تقریظی برای کتاب ویتگنشتاین نوشته بود و می‌خواست کتاب را با آن پیش‌گفتار چاپ کند، اما ویتگنشتاین به او تذکر داد که مضامین تر/کتاتوس، همان چیزی نیست که راسل دریافته است. راسل در بندها و سطرها، برخاستن تر/کتاتوس چیزی می‌دید که اظهار آن را از جوانی مبهوت انتظار نداشته و ناچار آن درخشندگی را فرع نبوغ می‌دانست. اما در حقیقت نبوغش در این بود که می‌توانست یافته‌هایی را که در نظرش بسیار مهم و گران‌بها بود، در همان وقتی که آن‌ها را یافته بود، بی‌معنی و دوراندختنی بداند و در ورای آن یافته‌ها با افقی ارتباط داشته باشد که از یافته‌های بس مهم خود رو نگرداند، بلکه به دست خود آن‌ها را بشکند. این جرئت و شجاعت قدری از مزاج و طبع ویتگنشتاین برآمده بود، اما جوهر اصلی آن تفکر فلسفی بود؛ یعنی ویتگنشتاین بدون تفکر نمی‌توانست یک‌بار فلسفه‌ای بیاورد و بار دیگر آن را در هم بشکند و چه‌بسا که اگر از تفکر دور می‌ماند عاجز و درمانده می‌شد، چنان‌که در مدت کوتاه میان دو صورت فلسفه‌ی او اگر به فلسفه

بازنمی گشت (یعنی از عهده‌ی این بازگشت برنمی آمد) شجاعت و جرئت او مورد پیدا نمی کرد.

ویتگنشتاین در وین به دنیا آمد و آخرین فرزند از هشت فرزند خانواده (چهار پسر و چهار دختر) بود. همه‌ی برادران و خواهران مخصوصاً در موسیقی صاحب ذوق و استعداد بودند. چنان که گفتیم، ویتگنشتاین در ابتدا علاقه‌ی بسیار به آموختن مهندسی داشت و در برلین به تحصیل در رشته‌ی مهندسی پرداخت و در ۱۹۰۸ برای تکمیل تحصیلات خود به منچستر رفت. در مدتی که آنجا بود کتاب *اصول ریاضیات* برتراند راسل را خواند و به منطق و فلسفه علاقه پیدا کرد و بعد از این که در ۱۹۱۱ با فرگه ملاقات کرد، سمیه گرفت که تحصیل مهندسی را رها کند و برای حضور در کلاس‌های راسل به کمبریج برود. در آن زمان راسل در ترینیتی کالج کمبریج تدریس می کرد.

ویتگنشتاین در ۱۹۱۲ به لندن کالج وارد شد و پنج ترم در آنجا درس خواند و در این مدت با راسل و مورتری جی. ام. کینس (J.M. Keynes) محصور بود و با آنان مباحثه می کرد. در جنگ جهانی در ارتش اتریش با شجاعت خدمت می کرد و یکبار در تیرول جنوبی اسارت سپاهیان ایتالیا درآمد. در مدت این اسارت یادداشت‌های بسیار فراهم کرد نه بسیاری از آن‌ها را قبل از مرگ از بین برد؛ اما *تراکتاتوس* را از زندان نظامی مونته کاسینو (Monte Cassino) برای برتراند راسل فرستاد. او بعد از آزادی به وین بازگشت و معلمی در یک دهکده را اختیار کرد. در این مدت بسیار ناراضی و ناامید بود، چنان که گاهی سودای خودکشی به سرش می زد و احساس می کرد که احساس ر سراسیمه سقوط و تباهی است. مدتی هم به باغبانی در یک دیر مشغول شد و سال نیز وقت خود را صرف طراحی خانه‌ای برای خواهرش کرد. در این مدت با موریتس شلیک استاد فلسفه‌ی دانشگاه وین و بعضی دیگر از فیلسوفان و ریاضی دانان آشنا شد و کم کم به فلسفه بازگشت. با این تغییر احوال به کمبریج رفت. در آنجا راسل و مورتری *تراکتاتوس* را به عنوان رساله‌ی دکترای او پذیرفتند و ویتگنشتاین در وین به سر می برد جنبش فلسفی مرسوم به پوزیتیویسم منطقی به وسیله‌ی گروهی که به اصحاب حوزه‌ی وین مشهور بودند و در رأس آن‌ها شلیک قرار داشت در حال بسط و توسعه بود. اعضای حوزه *تراکتاتوس* را با نظر احترام و تحسین می نگریستند و در مجالس خود آن

را می‌خواندند و شرح می‌کردند. آنان آرای *تراکتاتوس* را با پوزیتیویسم یکی می‌دانستند. ویتگنشتاین به حوزه‌ی وین پیوست. او در آن هنگام افکار دیگری در باب ریاضیات و فلسفه در سر می‌پروراند و وقتی به ترینیتی کالج رفت و تدریس خود را آغاز کرد نه فقط شیوه‌ی درس‌دادنش بی‌سابقه و عجیب بود بلکه مطالبی غیر از آن‌چه در رساله نوشته بود تقریر می‌کرد. او در بند آداب و قواعد رسمی دانشگاه نبود. لباس ساده می‌پوشید و هرگز هنگام تدریس یادداشت و نوشته‌ای نداشت، بلکه مسائلی را که در هنگام تدریس به نظرش می‌رسید با دانشجویان در میان می‌گذاشت و از آنان می‌خواست که با او فکر کنند و به پرسش‌هایی که به نظرش می‌رسید پاسخ بدهند و پاسخ‌ها زمینی طرح‌ریزی‌های تازه می‌شد.

یادداشت‌های درس او که متعلق به سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ بود در دو مجلد *کتاب آبی* و *کتاب قرمز* به نام *فلسفه‌ی روان* آشکار است. در این دو کتاب تحول فکری و اندیشه‌ی وی به «فلسفه‌ی روان» آشکار است. در این کتاب مباحثی دربارۀ احساس و تخیل و فعل ارادی آمده است. در ۱۹۳۹ که جی.ای. مور کرسی استادی را ترک می‌کرد، قرار شد که این مقام به ویتگنشتاین واگذار شود، اما قبل از این که او تدریس خود را آغاز کند جنگ جهانی دوم آغاز شد و ویتگنشتاین باز به خدمت رفت و در آن‌جا به خدمات پزشکی پرداخت، اما در ۱۹۴۵ کار تدریس را از سر گرفت، ولی نتوانست شغل استادی را بیش از دو سال تحمل کند. شاید او به سبب کی‌سر که گارد فکر می‌کرد که شغل معلمی فلسفه با تصنع و تکلف همراه بوده است. ویتگنشتاین دو سه سال آخر عمر را با بیماری سرطان به سر برد. نا اشته در ۲۹ آوریل ۱۹۵۱ در اتاق پزشک خود درگذشت. نوشته‌های ماه‌های آخر زندگی او در ۱۹۶۹ تحت عنوان *در باب یقین* منتشر شد. با این که ویتگنشتاین در بیان حیات خود جز دو اثر کوچک، یعنی *تراکتاتوس* و یک لغت‌نامه برای بچه‌ها منتشر نکرد و بسیاری از نوشته‌ها و یادداشت‌های خود را در پایان عمر سوزاند و نابود کرد، اکنون مجموعه‌ی نسبتاً عظیمی از آثار او چاپ و منتشر شده و در حوزه‌های مختلف فلسفه و علوم انسانی و از جمله در تفکر پست‌مدرن و مخصوصاً در قوام تفکر ژان فرانسوا لیوتار اثر آشکار داشته است.

از این‌ها که بگذریم، ویتگنشتاین مسلماً نابغه بود. او ابتدا طرح فلسفه‌ای در انداخت که راهگشای بعضی حوزه‌های فلسفی و فیلسوفان شد و بعد که

فلسفه‌ی دیگر پدید آورد آن هم در فلسفه و علوم انسانی و حتی در برقراری تفاهم میان فلسفه‌ی اروپایی و انگلیسی تأثیر بسزا و عمیق گذاشت. این تأثیر هنوز هم دوام دارد و توجهی که فی‌المثل لیوتار، فیلسوف شاخص تفکر پست مدرن، به ویتگنشتاین دارد حاکی از آن است که او می‌تواند آموزگار تفکر باشد.

اشاره شد که فلسفه‌ی اول ویتگنشتاین در کتاب کم‌جمعی به نام *رساله‌ی منطقی فلسفی* آمده است. این کتاب برای اولین بار در ۱۹۲۱ منتشر شد و در ۱۹۲۲ راسل در معرفی آن به خوانندگان انگلیسی زبان نوشت که این کتاب به عبار وسعت دید و عمق و گشودن چشم‌انداز وسیع شایستگی دارد. به حاشیای مهم در عالم فلسفه تلقی شود. اصل اساسی رساله این است که ساختن زبان با ساخت واقعیت یکی است؛ یعنی زبان و جهان باید در ساختار واحد شریک باشند، زیرا در غیر این صورت زبان از عهده‌ی نمایاندن جهان برنمی‌آید. فلسفه‌ی اخیر ویتگنشتاین درست در مقابل این نظر ظاهر شده و در آن از نظر اصلی کتاب تروپس عدول شده است. در *تراکتاتوس* چنان که گفتیم زبان تصویر جهان است. ویتگنشتاین این یافته را که قبلاً حلال مسائل می‌دانست و راسل را به وجد آورد، بود مورد انتقاد قرار داد و به جای آن این نظر را پیش آورد که بدون زبان از جهان و از هیچ‌چیز خبری نیست. نه این که اشیا در وجودشان قائم به زبان باشند، بلکه مفهوم واقعیت را به ما می‌دهد. لازمه‌ی نظر اول ویتگنشتاین این بود که یک زبان بیشتر وجود ندارد و آن زبان تصویر جهان است. اخلاق و فلسفه و دین هم در زبان نمی‌گنجد. در فلسفه‌ی اخیر، ویتگنشتاین از این رای نیز عدول کرد و گفت که زبان به خود صورت واحد ندارد، بلکه زبان‌ها بازی‌های زبانی متفاوت هستند و با این زبان است که روابط گوناگون آزاد میان اشخاص و مردمان برقرار می‌شود. نکته‌ای که در فهم و تفسیر فلسفه‌ی ویتگنشتاین باید مورد نظر باشد این است که فیلسوف هرچند نظر خود را تغییر داده، اما نظر از زبان برنگرفته است. حتی می‌توان گفت که زبان در دوره‌ی اخیر تفکر او اهمیت بیشتری یافته است. در ظاهر، فلسفه‌ی اول ویتگنشتاین نظم و ترتیب بیشتری دارد. حتی می‌توان آن را یک کل منتظم و مرتب دانست و حال آن که نوشته‌های بعدی او پاره‌پاره است و صورت سلسله‌ای از ملاحظات، وصف‌ها و حدس‌ها دارد و مسائلی را مطرح

مسمایی است و ترکیب اسامی نشان‌دهنده‌ی خصوصیت امر واقع و نحوه‌ی خاص ترکیب و ارتباط اشیا است. نکته‌ی چهارم این است که قضایای مرکب تابع صدق قضایای ابتدایی است و این قضایا از نام‌های خاص منطقی ترکیب شده و چنان صورت پذیرفته است که گویی صورتی ممکن از اشیای بسیط را با تصویر منعکس می‌کند. به هر حال صدق و کذب قضایای مرکب یا توابع صدق منوط به صدق و کذب قضایای ابتدایی و اولیه است. مطلب بسیار مهم دیگر (پنجم) این است که قضایای منطقی تکرار معلوم بوده و مضمون ندارند و در باب چگونگی اشیا در عالم یعنی این که اشیا چه گونه هستند هیچ چیز نمی‌دهند. مطلب ششم *تراکتاتوس* این است که بسیاری از سخنان که آن‌ها را معنی‌دار می‌دانیم چنین نیستند، زیرا نمی‌توان آن‌ها را به قضایای اولیه به تصویر منطقی وقایع هستند بازگرداند. این‌ها «نگفتنی» هستند. همان سخن راجع به خوب و بد و احکام مابعدالطبیعه شبیه قضیه‌اند. البته این نکته دارد که با اظهار چنین قولی پذیرفته است که تمام مطالب رساله از پیش از این شاه‌قضایا و احکام بی‌معنی است و بالاخره در بخش هفتم، این نکته آمده است که چیزی در مورد چیزی نمی‌توانیم سخن بگوییم باید سکوت کنیم. قضایایی که ویتگنشتاین آن‌ها را آینده‌ی واقعیت می‌داند حاکی از امور و وقایع ممکن، بسیط، هستند و درستی و نادرستی قضایا با توجه به این امور بسیط تعیین می‌شود. با چنین قولی، منطق به وقایع ممکن (امکانی) تعلق پیدا می‌کند. یک تصویر منطقی تصویر وضع ممکن است که قضیه آن را مثل می‌سازد. بنابراین درستی و نادرستی قضیه در سنجش با واقعیت تعیین می‌شود.

اما تمام قضایا به وقایع بسیط باز می‌گردند. حکم درستی و نادرستی قضایای مرکب نیز موکول و موقوف به درستی قضایای بسیط است. قضیه‌ی مرکب از ترکیب آن‌ها پدید آمده است. پس برای تشخیص درستی و نادرستی احکام و قضایای مرکب باید آن‌ها را تحلیل کرد. اما قضایایی که به‌واقع ربطی ندارند درستی و نادرستی آن‌ها از جای دیگر است. در نظر ویتگنشتاین، قضایای منطق و ریاضی، یعنی قضایایی که تصویر وقایع یا مرکب از تصاویر وقایع نیستند، قضایای توتولوژیک (تکرار معلوم) هستند. این‌ها در تمامی شرایط درست‌اند. اما قضایای متناقض نیز چنان که پیدا است هرگز درست نیستند، پس از این دو نوع قضایا به وقوع ربطی ندارند، زیرا اولی در

تمام موارد ممکن درست است و دیگری در هیچ موردی صادق نیست. ویتگنشتاین این قبیل قضایا را بی معنی خوانده است، زیرا به هیچ موردی از واقعیت وابسته نیستند. او قضایای اخلاقی و دینی و مابعدالطبیعی را نیز بی معنی دانسته و بیاناش این است که این قضایا به بیرون از حد زبان و به ورای آن چه در زبان معنی دار ادا می شود می روند. این قضایا به ماده و مضمونی بازمی گردند که ویتگنشتاین در بند پایانی *تراکتاتوس* سفارش کرده است که در مورد آن چیزی نگوییم و ساکت بمانیم.

پس در حقیقت قضایای درست قضایای علوم است و در فلسفه روش درست آن است که هیچ چیز گفته نشود، به استثنای آن چه در علوم طبیعت می توان گفت و پیدا است که قضایای علوم طبیعی ربطی به فلسفه ندارد. به نظر ویتگنشتاین اگر کسی بخواهد مطلب مابعدالطبیعه را به زبان آورد در فهم و درک بعضی از مبانی و نمانده ها در قضایای خود به اشتباه افتاده است. در مورد این قول، ویتگنشتاین به قدری توضیح می داد، زیرا ممکن است تصور شود که او منکر دین و هنر و فلسفه است و گفتارهای هنری و دینی و فلسفی را بی اهمیت می دانست است. اما چه گونه کسی که احوال عرفانی و ذوق هنری داشته است دین و هنر را ناحق می انگارد؟ ویتگنشتاین در نامه ای به پل انگلمان نوشته است که مطلب اصلی رساله *تراکتاتوس* نکته ای اخلاقی بود و مهم ترین قسمت آن چیز بود که او آن را نهفته است. اگر ویتگنشتاین میان زبان و علوم و زبان دین و هنر و مابعدالطبیعه اخلاق تمیز قائل شده، برای این بوده است که این مطالب را از تحول به مطالب علمی و ترجمه به زبان علم حفظ کند. به عبارت دیگر، وقتی ویتگنشتاین قضایای اخلاقی را بی معنی خواند، مرادش این نبود که اخلاق را ناچیز بشمارد. حتی می توان گفت که در نظر او این بی معنی ها در مرتبه ای بالاتری از معنی دارها قرار دارند. او تصریح کرده است که حتی اگر به تمام پرسش های علمی پاسخ داده شود مسئله ی زندگی همچنان از حیطه ی علم بیرون می ماند و چنان که از فحوای مطالب بند ۶/۴۲ پیداست به نظر او مضامین الهی و اخلاقی از آن جهت در زبان نمی گنجد که در مرتبه ی بالاتر از زبان منطقی است. پس در حقیقت آن چه در این جا به اصطلاح منطقی بی معنی است نسبت به چیزهایی که معنی دار است در مرتبه ی بالاتری قرار دارد. در مورد فلسفه هم که مطاوی آن هم نگفتنی و به زبان نیامدنی است قضیه بسیار پیچیده است؛